



Case Studies Methodology in Applied Ethics

Mohammad Taqi Eslami

Received: 22/04/2017 | Accepted: 03/03/2018

Abstract

In Applied Ethics, methodology refers to the method of justification and solution of moral issues. There are three main methods in this area that have risen in contrast to one another: the first method is syllogism which emphasizes the importance of moral theories and their application in justifying moral issues and employs an ascending view; the second method is inductivism which has a particularistic and anti-theory approach and supports a descending view; the third method is principalism, which tries to strike a balance between the two views while maintaining a moderate view towards the application of the major moral theories in practice, and in this way find a cohesive solution. The topic of discussion in this paper is the second method i.e. inductivism. This method focuses on practical decisions regarding particular cases where the verdict cannot simply be put under general norms. The advocates of this method have formally recognized various forms of induction, the most important and comprehensive of which are as follows: case study or a study of particular circumstances and states, narrative ethics and some expositions of virtue ethics. This article is dedicated to the discussion and study of dedicated case study and tries to show the pros and cons of this approach clearly.

Keywords:

Method, methodology, Ethics, Applied Ethics, inductivism, case study.



روش‌شناسی موردکاوانه در اخلاق کاربردی

محمد تقی اسلامی *

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۲/۰۲ | تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۲/۰۹

چکیده

روش‌شناسی در اخلاق کاربردی به معنای روش توجیه و حل مسائل اخلاقی است. سه روش عمده در این عرصه به رقابت با یکدیگر برخاسته‌اند: روش نخست، قیاس‌گرایی است که بر اهمیت نظریه‌های اخلاقی و به کار بستن آن‌ها در توجیه مسائل اخلاقی تأکید دارد و به اصطلاح متضمن نگاه از بالا به پایین است. دوم، استقراء‌گرایی است که رویکردی جزئی‌نگر و ضد نظریه دارد و به اصطلاح طرفدار نگاه از پایین به بالا است. سوم، اصل‌گرایی است که با نگاهی اعتدالی به کاربرد نظریه‌های کلان اخلاقی در مقام عمل، سعی می‌کند تا با ضرب دو نگاه از بالا به پایین و از پایین به بالا، به راه‌حلی منسجم دست یابد. موضوع بحث در این مقاله به روش دوم، یعنی استقراء‌گرایی مربوط می‌شود. این روش در جایی که داوری‌ها را نمی‌توان به‌سادگی تحت هنجارهای کلی قرار داد، بر تصمیم‌گیری عملی دربارهٔ مورد‌های جزئی متمرکز می‌شود. طرفداران این روش شکل‌های گوناگونی از استقراء را به رسمیت شناخته‌اند که مهم‌ترین و جامع‌ترین آن‌ها عبارتند از: موردکاوی یا مطالعهٔ اوضاع و احوال خاص، اخلاق داستانی و برخی تقریرهای فضیلت‌گرایی اخلاقی. این مقاله به بحث و بررسی موردکاوی اختصاص یافته و می‌کوشد تا نقاط قوت و ضعف این رویکرد روشی را نشان دهد.

کلیدواژه‌ها

روش، روش‌شناسی، اخلاق، اخلاق کاربردی، استقراء‌گرایی، موردکاوی.

مقدمه

بسیاری از نویسندگان در اخلاق کاربردی به جای تمرکز بر اصول یا نظریه‌ها بر تصمیم‌سازی عملی و کاربردی تمرکز می‌کنند. آنان بر این باورند که روند توجیه اخلاقی از پایین به بالا (به صورت استقرائی) و نه از بالا به پایین (به نحو قیاسی) حرکت می‌کند. دلیل این عده که برخی آنان را استقرء گرا^۱ نامیده‌اند (Beauchamp, et al., 2009 p. 375).

این است که ما در مقام استدلال اخلاقی، از نمونه‌های عملی به سمت حالات یا وضعیت‌های کلی پیش می‌رویم. از نگاه آنان عملکردهای اجتماعی، مورد‌های تازه بینش‌ساز و تحلیل مقایسه‌ای مورد‌ها نقطه‌های آغازی هستند که ما را به تصمیم در موارد جزئی و تعمیم در هنجارها می‌رسانند. «استقرء گرایی» و «مدل از پایین به بالا» دارای انواع گسترده‌ای است و روش‌شناسی‌های متعددی را دربر می‌گیرد: عمل گرایی^۲، جزئی گرایی^۳ (موردکاوی^۴)، رویکردهای حکایتی و داستانی و نیز برخی تقریرهای فمینیستی و نگرش‌های ویژه در اخلاق فضیلت از انواع این روش‌ها به شمار می‌آیند (Beauchamp, et al., 2009 p. 376).

هرچند هر یک از این روش‌شناسی‌ها در درون خود رویکردهای بدیل معتدل‌تری را جای داده‌اند که سعی دارند جایگاهی درست به اصول و حتی به برخی از انواع نظریه‌ها اختصاص دهند، ولی در میان آن‌ها شکل‌های شدیدتر ضد نظریه‌ای یافت می‌شود که هرگونه نقش توجیهی، چه برای نظریه کلان اخلاقی و چه برای اصول اخلاقی میان - سطح را به یکسان رد می‌کند (Arras, 2013 p. 17).

چنان‌که اشاره شد، روش‌شناسی‌های جزئی‌گرایانه و استقرء‌نگر انواع گوناگونی دارند؛ مهم‌ترین و جامع‌ترین آن‌ها عبارتند از: موردکاوی یا مطالعه اوضاع و احوال خاص، اخلاق داستانی و برخی تقریرهای فضیلت‌گرایی اخلاقی. این مقاله به بحث و بررسی موردکاوی اختصاص دارد.

لازم به ذکر است که چون براساس مطالعات نویسنده، عالمان و فیلسوفان اخلاق کاربردی عمدتاً مباحثات روش‌شناختی خود را در حوزه اخلاق زیستی یا اخلاق زیست‌پزشکی انجام

-
1. inductivist
 2. pragmatism
 3. particularism
 4. casuistry

داده‌اند. در بخش‌هایی از مقاله به اتخاذ روش موردکاوانه در اخلاق زیستی پرداخته‌ایم.

مفهوم موردکاوی

واژه *casuistry* از ریشه *casus*، معادل لاتین واژه *case* و به معنای مطالعهٔ «موردهای وجدان» فردی است که در آن‌ها یا هیچ اصل اخلاقی معینی کاربرد ندارد یا بیش از یک اصل اخلاقی معین کاربرد دارد. این واژه در مفهومی وسیع‌تر، به معنای استفاده از «روش موردها» در تلاش برای ایجاد تأملات اخلاقی در مسائلی است که تصمیم یا فعل یک فاعل را طلب می‌کنند. «موردکاوی» کسی است که برای عرضهٔ چنین تدبیری آموزش دیده است. بر این اساس، موردکاوی شیوه‌ای در اخلاق کاربردی است. ولی، این واژه از قرن هفدهم اغلب در معنایی موهن به کار می‌رفته، چنان‌که گویی نوعی استدلال سوفسطائی بوده که به وسیلهٔ آن تقریباً هر رفتاری را می‌شد مجاز دانست، تنها به شرط این که شخص در بهره‌گیری از استثناها و شرایط ویژه، زیرکی کافی داشته باشد (Bedau, 2001 p. 187).

گفته می‌شود که موردکاوی پیش‌زمینه‌ای ارسطویی دارد. این آموزه یا روش، نتیجهٔ طبیعی سه ویژگی در اخلاق ارسطویی است. نخست آن که ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م) مسلم می‌دانست که درک افراد از اصول رفتار صحیح بر پایهٔ اجتماعی شدن آنان در جامعه‌ای که عضو آن هستند، استوار است. دوم این که او ادعا کرد که تضمین دقت نظری در مسائل عملی غیرممکن است و از این رو، استدلال اخلاقی نباید همان دقتی را آرزو کند که در یک علم حقیقی وجود دارد و سوم این که معتقد بود که وجود حکمت عملی (فرونسیس^۱ ارسطویی) - برای رفتار صحیح - حیاتی است (نک: ارسطو، ۱۳۸۵، ص ۲۰۵-۲۳۸). شناخت این رفتار تنها با تأمل انتقادی دربارهٔ تجربهٔ بالفعل در مواجهه با مشکلات مختلفی که در زندگی انسانی بروز می‌کند، قابل کسب است.

از نظر موردکاوی، راه حل یک قضیهٔ غامض اخلاقی با مقایسه و مقابلهٔ ویژگی‌های آن با موردهای نمونه‌ای که منزلت اخلاقی آن‌ها ثابت شده است، به دست می‌آید. کافی است که بر قواعد کلی^۲ مستند در چنین نمونه‌هایی و نیز بر شباهت با آن‌ها تکیه کنیم. پایایی عام قواعد کلی مسلم است،

1. phronesis

یک مفهوم ارسطویی که معمولاً به *prudence* ترجمه شده، ولی به معنای ذوق (tact) گادامری است.

2. maxims

ولی تکثر آن‌ها سبب می‌شود که احتمالاً با هم تعارض کنند. از این رو، موردکاوی به عنوان روشی در استدلال عملی مایل است برخی از شکل‌های شهودگرایی و نیز مجموعه‌هایی از هنجارهای اخلاقی کم یا بیش مسلّم را به رسمیت بشناسد. انگارهٔ حاکم بر موردکاوی در این قاعدهٔ کلی درجهٔ دوم بیان می‌شود که «موقعیت‌ها موردها را تغییر می‌دهند» و چنان‌که توماس اکویناس (۱۲۷۴-۱۲۲۵؟) در کتاب الهیات جامع^۱ (۱۲۷۵)، نوشت: «فعل انسان بایستی مطابق وضعیت‌های مختلف اشخاص، زمان‌ها و دیگر شرایط تغییر کند: این تمام مسئلهٔ اخلاق است» روش موردها برای این طرّاحی شده است که این «وضعیت‌های مختلف» را ملاحظه کند. این روش، هم با کاربست مکانیکی قواعد خشک رفتار مخالف است و هم با تلاش برای بنا کردن تصمیم اخلاقی بر پایهٔ نظریه‌ای مشهور در باب خوب یا درست مقابله می‌کند (Bedau, 2001 p. 187).

موردکاوی عملی در اخلاق زیستی

معتدل‌ترین شکل موردکاوی، موردکاوی عملی یا کاربردی است که - بر خلاف موردکاوی فرا اخلاقی که شکل افراطی موردکاوی است - هیچ‌گونه ادّعای فرا اخلاقی دربارهٔ تقدّم موردها بر اصول و نظریه‌های اخلاقی ندارد. اصول و نظریه‌ها بر مبانی عقلی خود استوارند، ولی در مقام تصمیم و رفتار بایستی نظریه‌ها و اصول را از دریچهٔ شرایط حاکم بر آن تصمیم و رفتار نگریست. نظریه‌ها و اصول از چنان وضوح و استحکامی برخوردار نیستند که به محض حمل آن‌ها بر موارد خاص راه حلّ مسئله آشکار شود، بلکه آن‌ها در هر مورد نیاز به تفسیر خاص دارند. این تفسیر همان استدلال موردکاوانه است که در قالب سه گام به بیان زیر انجام می‌پذیرد (Jonsen, 2007 pp. 52-56).

گام اول؛ تعیین دقیق محلّ نزاع و موضوع بحث

همچنان‌که جانسن و همکارانش در کتاب اخلاق بالینی گفته‌اند، ارائهٔ خدمات مراقبت پزشکی یک مرگب رفتاری است که دست‌کم از چهار موضوع اخلاقی قابل بحث در همهٔ موردهای خاص مراقبت بالینی تشکیل یافته است؛ این چهار موضوع عبارتند از: (۱) علائم پزشکی؛ نشانه‌های جسمی

1. *Summa Theologica*

بروز بیماری که طلب کمک از حرفه‌های درمانی را حکایت می‌کند و اصحاب این حرفه‌ها آن‌ها را دلایلی برای پاسخ به نیاز و نقطه‌های آغاز به کارگیری مهارت‌هایشان در تشخیص و درمان تلقی می‌کنند؛ ۲) ترجیحات بیمار: تصوّرات، برآوردها و انتخاب‌هایی که انسان‌ها را به طلب کمک، تفسیر کمک و پی‌گیری نتایج آن سوق می‌دهد؛ ۳) بهبود کیفیت زندگی: وضعیت‌هایی جسمی، ذهنی، عاطفی و اجتماعی که افراد آن‌ها را در مداخلات مربوط به سلامت جست‌وجو می‌کنند و می‌خواهند از طریق این مداخلات به آن‌ها دست یابند؛ ۴) ویژگی‌های زمینه‌ای و متنی: ساختارهایی اجتماعی، سازمانی، اجرائی، مالی و حقوقی که مداخلات مربوط به سلامت در درون آن‌ها روی می‌دهد و اثربخشی آن‌ها را بالا می‌برد یا محدود می‌کند. هر نمونه‌ای از روابط پزشکی درون این چهار موضوع جای می‌گیرد و هر موردی دارای این چهار جنبه است (Jonsen, et al., 1998 pp. 1-12, 74-76).

برای مثال، فرض کنید شخصی را در اثر خونریزی شدید به بخش اورژانس بیمارستان آورده‌اند. تشخیص پزشکان و پرستاران این است که او نیاز به تزریق خون دارد، ولی او با بیان این که از پیروان آیین شاهدان یهوه است و در این آیین تزریق خون گناه شمرده می‌شود، از قبول تزریق خون امتناع می‌ورزد. پزشکان و پرستاران چه باید بکنند؟ خونریزی و نیاز به تزریق علائم پزشکی هستند. پیروی از آیین شاهدان یهوه و امتناع از تزریق خون ترجیحات بیمار هستند. دربارهٔ بهبود کیفیت زندگی، کادر درمانی می‌دانند که کیفیت زندگی بیمار از بین می‌رود و او خواهد مُرد، ولی بیمار معتقد است که اگر او با اطاعت فرمان خدا بمیرد کیفیت زندگی او به شکوه رستگاری خواهد رسید. واقعیت‌هایی مانند مأموریت بیمارستان و بخش اورژانس، قوانین موجود، احتمال شکایت از سوء رفتار و در نتیجه بازداشت کادر بیمارستانی، عقیدهٔ شاهدان یهوه و امکان گردهمایی هم‌کیشان بیمار در حمایت از برادر دینی‌شان و در نهایت، این که بیمار پدر چند کودک صغیر است، ویژگی‌های زمینه‌ای و متنی به شمار می‌روند.

ممکن است در مواجهه با این مورد و مثال، بی‌درنگ به این پاسخ کلی فلسفی برسید که اصل احترام به استقلال بیمار حکم می‌کند که بایستی به امتناع او از درمان احترام گذاشت و پزشکان نیز در مقابل، می‌توانند بگویند اصل مسلّم پزشکی، ما را به پرهیز از هرگونه آسیب و صدمه الزام می‌کند و این اصل حکم می‌کند که تزریق خون بایستی، بدون توجّه به اعتراض و مخالفت بیمار انجام شود، ولی کسانی که با پرسش دشوار «چه باید بکنیم؟» مواجه هستند - اعم از بیمار، خانواده،

دوستان و همکیشان او و نیز پزشکان، پرستاران، مدیران اجرایی و مشاوران حقوقی) - با این پاسخ‌ها راضی نمی‌شوند. در قانون و اخلاق پذیرفته شده است که بیمار لایق می‌تواند از مراقبت درمانی امتناع کند، ولی آیا این راه حل را می‌توان در مثال مورد بحث به کار بست؟

پاسخ به این پرسش تنها وقتی ممکن خواهد بود که ویژگی‌های این مورد را به تفصیل بررسی کنیم. در این بررسی به اطلاعاتی کاملاً جزئی از وضعیت پزشکی بیمار، دلایل آن، پیشینه پزشکی بیمار و شأنت جسمی و روان‌شناختی او برای پذیرش ترجیحاتش نیاز داریم. بایستی بدانیم که دقیقاً تا چه اندازه تزریق خون ضروری است، آیا درمان‌های بدیلی وجود ندارد. همچنین لازم است آگاهی بهتری از اعتقادات و باورهای شخصی و اصول مسلم مذهبی بیمار داشته باشیم و نیز ضروری است از سیاست‌های متناسب و مقررات قانونی که در این زمینه امکان بروز و کار بست دارند، آگاه باشیم. این‌ها همان اطلاعات جامعی هستند که ذیل چهار عنوان پیش گفته درج می‌شوند.

با این بررسی ممکن است دریابیم که با توجه به میزان خونی که از دست رفته، نیاز مبرمی به تزریق خون در بیمار وجود ندارد، یا برعکس، تزریق خون دیگر فایده‌ای برای این بیمار ندارد. ممکن است دریابیم ترجیح عقیدتی نه از طرف خود بیمار که از طرف کسی که او را به بیمارستان منتقل کرده است مطرح شده، یا بیمار در حال بیهوشی یا پریشانی، به‌طور مبهم بر این ترجیح تأکید کرده است. ممکن است دریابیم که اگر به اجبار تزریق خون را بر او تحمیل کنیم، درست است که مرتکب عملی مطرود از نظر جماعت هم‌کیشان خود شده است، ولی چون تعمدی در این عمل نداشته و به زور وادار به آن شده مشمول لطف و محبت آنان خواهد شد. ممکن است از طریق مشاوره حقوقی، حیرت‌زده یاد بگیریم که سیاست بیمارستان و قانون مدنی حق شاهدان یهوه را در امتناع از تزریق خون، حتی با وجود خطر مرگ به رسمیت شناخته است. دانستن این جزئیات اهمیتی حیاتی برای ورود به حل صحیح مسئله اخلاقی دارد.

گام دوم؛ تفسیر اصول و قواعد کلی یا پندواره‌ها

درست است که در مورد کاوی از توجه به جزئیات و دسته‌بندی و عنوان‌گذاری آن‌ها آغاز می‌کنیم، ولی پیوند میان عناوین این جزئیات، رفته‌رفته ابعاد اخلاقی قضیه مورد بحث را آشکار می‌سازد.

افعال انسانی، دسته‌ای از ویژگی‌های هنجاری را در خود جای داده‌اند که نه تنها از چستی آن افعال که از بایستی یا نبایستی آن‌ها سخن می‌گوید. اخلاق به خودی خود یک رویه یا یک فعل نیست، بلکه شیوه خاصی از عمل کردن در درون انواعی از رویه‌ها یا افعال است و این شیوه خاص به وسیله آنچه عموماً آن را اصول، قواعد، هنجارها، یا ارزش‌ها می‌نامند، بیان می‌شود.

با این که واژه «اصل» نزد سوفسطائیان زبان‌آور باستان که نیای موردکاوان معاصر به شمار می‌روند، کاملاً معلوم و معهود بوده است^۱، ولی موردکاوان به ندرت از این واژه استفاده می‌کنند و به جای آن ترجیح می‌دهند که از واژه «maxima sententia» به معنای آراء مهم، یا همان «آراء محموده» استفاده کنند. این آراء پندواره‌هایی هستند که به شیوه‌ای مؤثر بر ملاک‌هایی رفتاری تأکید می‌کنند که هر انسان عاقلی به هنگام اطلاع، آن‌ها را الزامی یا کاملاً خردمندانه می‌یابد. این پندواره‌ها نقطه اتکای استدلال متقاعدکننده اخلاقی شمرده می‌شوند و در واقع، بیان‌هایی هستند که شنوندگان برای آن‌ها ارزش اسمی قائلند و از این رو، نه تنها خودشان نیاز به دلیل ندارند که به تسایجی که بر مثال مورد بحثشان بار می‌کنند صبغه حقیقت می‌دهند. اقبال موردکاوان به این پندواره‌ها به این جهت است که این‌ها نه از طریق نظریه‌پردازی‌های انتزاعی، بلکه از گفت‌وگوهای معمول درباره مسائل اخلاقی به دست آمده‌اند و این مهم سبب می‌شود که در صورت بندی واقعی خود پذیرای استثناها، تقابل‌ها و مقایسه‌ها باشند و در عین حال، همانند اصول، در خود طینتی از حقیقت داشته باشند (Jonsen, 2007 p. 54).

تقریباً در هر فرهنگی انبوهی از پندواره‌های اخلاقی وجود دارد که در موردهای گوناگون به کار گرفته می‌شوند. برخی از آن‌ها در قالب ضرب‌المثل‌های نصیحت‌آمیز درآمده‌اند؛ برای مثال، در فرهنگ‌های انگلیسی‌زبان، این پندواره‌ها را بسیار می‌شنویم: «The truth will out»؛ راست‌گویی راه‌گشاست که به ظاهر معادل مثل عربی «النجاة فی الصدق» است، «Honesty is the best policy»؛ صداقت بهترین سیاست است. برخی دیگر از این پندواره‌ها از سطح ارجمندتری برخوردارند؛ مانند: «Truthfulness is the essential ingredient in trust» راست‌گویی مایه اساسی اعتماد است، «Thou shalt not bear false witness» شهادت به باطل تو را شایسته نیست.

۱. برای نمونه، توماس آکوئیناس رساله خود در باب اخلاق را با این جمله آغاز می‌کند که: «در قاموس طبیعت نخستین اصول مردم‌داری عبارتند از صیانت نفس، صیانت از نوع و صیانت از زندگی اجتماعی»

See: Aquinas, *summa Theologiae* 1-11, 94. 2. . cited from: (Jonsen, 2007 p. 54)

در روش موردکاوی، استدلال اخلاقی حول محور این پندواره‌ها می‌چرخد و این استدلال خیلی سریع در بحث اخلاقی به پیش می‌رود؛ زیرا به‌ندرت لازم می‌شود که توقف کنیم و صحت و استواری پندواره مورد استناد را توضیح دهیم یا توجیه کنیم. ولی هرگاه این پندواره‌ها با چالش مواجه شوند، به ناچار استدلال به سطح دیگری منتقل می‌شود که در آن سطح بایستی پندواره‌هایی که چندان متأملانه نیستند، جای خود را به اصول اخلاقی بدهند.

توجه به این نکته ضروری است که اگر چه موقعیت‌ها و شرایط، فشار نیرومندی بر اصول انتزاعی وارد می‌کنند، موردکاو بایستی بدانند که اصول و پندواره‌ها، هرچند انتزاعی باشند، به‌خودی‌خود دارای وزن و ارزش هستند. قصور در درک وزن و اهمیت اصول سبب می‌شود که یک موردکاوی خوب به ورطه «وضعیت‌گرایی اخلاقی» (یعنی این نظریه که تنها موقعیت‌ها و شرایط هستند که کیفیت اخلاقی تصمیم و فعل را تعیین می‌کنند (Jonsen, 1993))، سقوط کند. ملاحظه فلسفی مناسبی درباره منبع، معنا و اهمیت اصول اخلاقی، پیش‌درآمدی ضروری برای موردکاوی به حساب می‌آید (Jonsen, 2007).

گام سوم؛ استدلال و تحلیل

در گام سوم، موردکاو بایستی نتایج تأملات خود در قضیه مورد نزاع را با نتایج قضایای جزئی مشابهی مقایسه کند که در آن‌ها رابطه میان اصول، پندواره‌ها و شرایط راه حل روشنی را به دست می‌دهد. در این مقایسه شباهت‌ها و تفاوت‌های قضیه مورد نزاع با قضایای دیگری که هیچ نزاعی در حکم اخلاقی آن‌ها نیست، ملاحظه می‌شود. در آن قضایای بی‌نزاع که پیش از قضیه مورد نزاع تجربه شده‌اند، رابطه میان پندواره و شرایط به گونه‌ای است که هیچ پندواره دیگری توان چالش با پندواره موجود یا ایراد استثنا بر آن را ندارد. چنین قضایایی به عنوان قضیه پارادایم یا الگو در نظر گرفته می‌شوند.

برای مثال، در شرایط عادی زندگی خانوادگی، این پندواره که «والدین بایستی بهترین‌ها را برای فرزندان خود بخواهند و انجام دهند» پندواره‌ای بی‌چون و چرا و مسلم است. ولی فرض کنید که والدین سرسپرده فرقه‌ای مذهبی هستند که مراقبت درمانی از فرزندان را منع می‌کند. در این فرض، پندواره دیگری مبنی بر حمایت از انسان‌های آسیب‌پذیر به اندازه‌ای قوت می‌گیرد که می‌تواند با

پندواره نخست چالش کند. با نظر به این چالش، قضایای جزئی با وضعیت‌ها و شرایط گوناگون به گونه‌ای ردیف می‌شوند که قضیه مسلّم و بی‌نزاع در جایگاه یک پارادایم در ابتدای صف می‌ایستد و قضیه‌های دیگر به ترتیب میزان فاصله‌ای که با آن دارند در جایگاه‌های مخصوص به خود قرار می‌گیرند؛ مثلاً قضیه مرجعیت و اقتدار والدین در انجام مراقبت درمانی از فرزند در ابتدای صف قرار می‌گیرد؛ در اولین فاصله، اعتقاد مذهبی والدین مراقبت درمانی را منع نمی‌کند، بلکه توصیه می‌کند که در وضعیت‌های بیماری بایستی پناه بردن به دعا و نیایش، پیش از مراجعه به مراکز درمانی در اولویت باشد. در فاصله دوم، این اعتقاد همه انواع مراقبت‌های درمانی را به استثنای مراقبت‌های فوری و اورژانسی منع می‌کند. در فاصله سوم، این اعتقاد همه انواع مراقبت‌های درمانی را بدون استثنا منع می‌کند. در هر مرحله از این فاصله‌ها خطری که کودک را تهدید می‌کند، افزایش می‌یابد و چالش اخلاقی با اقتدار و مرجعیت والدین قوی‌تر می‌شود. این مثال نشان می‌دهد که چگونه وضعیت‌ها و شرایط، قضیه را تغییر می‌دهند، قضاوت اخلاقی درباره آن را دگرگون می‌کنند و پاسخ‌های عملی متفاوتی به آن را موجه می‌سازند.

خلاصه این که فعالیت‌های محوری موردکاو عبارت است از: تعریف دقیق عناوین و موضوعات محلّ بحث، تفسیر اصول و پندواره‌ها در پرتو وضعیت‌ها و شرایط و استفاده از استدلال تحلیلی و مقایسه‌ای، ولی باید توجه داشت که این فعالیت‌ها در معرض سوءاستفاده هستند؛ از توصیف عناوین و موضوعات گرفته تا توصیف وضعیت‌ها و شرایط خاص و انتخاب تحلیل‌ها و مقایسه‌های مناسب همگی ممکن است ذهنی و ملوّن از سوگیری‌های فرهنگی صورت بگیرد. از این رو، موردکاو بایستی ذهنیت خود را با قرار گرفتن در متن گفت‌وگوی طولانی با همکاران خود به آزمون بگذارد، ولی تنها تا نقطه‌ای که او می‌بایست تحلیل مناسب را انتخاب و موقعیت‌ها و شرایط جاری را وزن کند، در این نقطه است که «حزم» یا «خرد عملی» موردکاو، توانمندی او در لحاظ کامل و جامع وضعیت‌ها و شرایط خاص و مددگیری از آن‌ها برای تفسیر اصول و پندواره‌های مربوط محوریّت می‌یابد و این حیطه‌ای است که به استعداد یا فضیلت یک موردکاو مربوط می‌شود.

به این ترتیب، می‌توان گفت که موردکاوی هم محافظه‌کارانه است و هم خلاق: مورد‌ها را درون یک سنّت قرار می‌دهد و آنگاه به وسیله تصمیمی که با ابتکاری آزاد در مورد حاضر می‌گیرد، آن سنّت را به پیش می‌برد. نخستین آزمون و بررسی از این تصمیم و راه حلّ ابتکاری، پاسخی است که جامعه موردکاوی معاصر و جامعه کلان‌تر به آن می‌دهد. اگر این تصمیم و راه حل درباره

مسئله‌ای قابل توجه و حساس باشد، پاسخ معمولاً خیلی سریع داده می‌شود. در مکتب کاتولیک رومی پاسخ جامعه موردکاوی از سوی مرجعیتی سلسله‌مراتبی تکمیل می‌شود که به آن حق تبیین حقیقت تعلیمی اخلاق اعطا شده است و ممکن است به هنگام مقتضی با اجماع موردکاوان به تعارض برخیزد. در یهودیت و اسلام، گاه به محققان و شوراهای تحقیقی مربوط، مرجعیتی مشابه، ولی بسیار کم‌اطلاق‌تر در مسائل اخلاقی و فقهی اعطا شده است. در دنیای اخلاق زیستی سکولار، اجتماع نیرومندی از موردکاوان به وجود آمده است و بسیاری از عالمان اخلاق زیستی این عنوان را رد می‌کنند، ولی از تکنیک آن بهره می‌برند (Jonsen, 2007 p. 56).

موردکاوی افراطی در اخلاق زیستی

بدگمانی نسبت به نظریه، نزد موردکاوان شدیداً ضد نظر به‌ای مانند استفن تولمین^۱ حتی به اصول میانه^۲ اخلاق زیستی - که به اعتقاد او، هیچ کارکرد توجیهی ندارند - نیز کشیده می‌شود. تولمین - برخلاف متفکران جریان اصلی اخلاق زیستی مانند بیشامپ و چیلدرس و حتی برخلاف جریان غالب‌تر موردکاوان، مانند همکار نویسنده خود، البرت جانسن که توجیه را شامل اموری از جمله، قراردادن افعال یا برنامه‌ها تحت انواع اصول یا قواعد کلی اخلاقی معین می‌دانند (Jonsen, 1995 pp. 237-251) - معتقد است که اصول اخلاقی تنها کارکردی اکتشافی دارند؛ یعنی، آن‌ها به نحو ابتدایی ویژگی‌های برجسته تصمیم‌های گذشته را به ما یادآوری می‌کنند. اصول همانند روبانی هستند که ما به دور تصمیماتی می‌پیچیم که پیش از این براساس استدلال موردکاوانه جزئی‌نگرانه به آن‌ها رسیده‌ایم (Toulmin, 1982). این اعتقاد هسته مرکزی موردکاوی در اخلاق زیستی به شمار می‌رود.

استدلال معرفت‌شناسانه موردکاوی افراطی

دقیقاً در همین نقطه است که هسته مرکزی موردکاوی اخلاق زیستی به معرفت‌شناسی اخلاقی جزئی‌گرایانه، آن‌گونه که به قوت در اثر جانانان دنسی تشریح شده است (Dancy, 2006; Dancy, 2009)، نزدیک می‌شود. به عقیده دنسی، نظریه‌هایی که نقش توجیهی مهمی برای اصول اخلاقی

1. Stephen Toulmin

2. mid-level principles

قائلند - آن‌چنان‌که اغلب رویکردهای روش‌شناسانه در اخلاق زیستی چنین‌اند - به غلط، فرض می‌کنند که ویژگی‌های فعل درست یا غلط در موقعیت‌های مختلف بایستی در همه موارد ثابت بماند. برای مثال، اگر پزشکی به یک بیمار دروغ بگوید و ما آن دروغ را ضد اخلاقی لحاظ کنیم، آنگاه تصوّر می‌کنیم که دروغ گفتن در تمامی مورد‌های آینده، عنصری از رفتار نادرست است. در حالی‌که بسیاری از نظریه‌پردازانی که اهمیت اصول در استدلال اخلاقی را می‌پذیرند (مانند، دلیو. دی. راس، بیشامپ و چیلدرس و امثال آن‌ها) تصدیق می‌کنند که وزن هر اصل معینی ممکن است از یک مجموعه از واقعیت‌ها تا مجموعه‌ای دیگر فرق بسیار زیادی داشته باشد. جزئی‌گرایی مانند دنسی در انکار این‌که ظرفیت اخلاقی هر عنصر جزئی بایستی از موردی به مورد دیگر ثابت باشد، پا را فراتر می‌نهند و در مثال دروغ‌گویی ادّعا می‌کنند که در برخی موقعیت‌ها دروغ‌گویی می‌تواند خوب، قطعی و مسلّم باشد؛ نه صرفاً یک کار بدی که به اقتضای عناصر موجود در موقعیت، لازم است بر برخی عناصر دیگر غلبه یابد.

بنابراین، توجیه در اخلاق به نزد جزئی‌گرایان شدید و هسته مرکزی موردکاوان در اخلاق زیستی، به قراردادن مجموعه‌ای از واقعیت‌ها تحت یک اصل کلی به‌خوبی تفسیر شده وابسته نیست، بلکه توجیه موضوعی است درباره تمامی عناصر گسسته یک تصمیم جزئی که به نحوی کل‌نگرانه در مسیر صحیح در پیوند با یک‌دیگرند یا «به هم ضمیمه می‌شوند». در برخی موارد، دروغ‌گویی ارزش مثبت اخلاقی خواهد داشت، در حالی‌که در مواردی دیگر، راست‌گویی ممکن است یک ارزش منفی داشته باشد؛ همه چیز به منظومه خاص شرایطی بستگی دارد که مورد آن را نشان می‌دهد (Arras, 2013 p. 21).

نقد موردکاوی

پرسش اصلی ما در نقد همه اشکال موردکاوی در اخلاق زیستی و کاربردی این است که ملاک و معیار شما در سنجش، ارزیابی و تحلیل تاریخ، شرایط و تجربه موجود در مورد‌هایی که کاوش می‌کنید، چیست؟ درست است که تاریخ، شرایط و تجربه نقش تعیین‌کننده‌ای در ارزیابی نظریه‌ها و اصول اخلاقی ایفا می‌کنند، ولی اگر هیچ نقطه ثابتی را به عنوان معیار در سنجش این امور در نظر نداشته باشیم، روند تصمیم‌گیری اخلاقی ما به عمل‌گرایی و نسبی‌گرایی طرفداران اخلاق وضعیت

منتهی می‌شود که ناشی از ایستاری شک‌گرایانه در فلسفه اخلاق است.

چنین نتیجه‌ای افزون بر این که اشکالات فرا اخلاقی دارد، نزد عالمانی از اخلاق کاربردی که دارای رویکرد حرفه‌ای هستند به کلی ناکارآمد و مردود است (Gerwen, 1996) و نزد عالمانی که دارای رویکرد فلسفی هستند نیز با اقبال چندانی روبه‌رو نیست؛ زیرا این عالمان معمولاً نسبت‌گرایی مطلق را رد می‌کنند و دست‌کم گونه‌ای از مطلق‌گرایی اخلاقی را پیش‌فرض می‌گیرند (Jonsen, 1993; Beauchamp, et al., 2009 p. 4).

خوشبختانه همچنان که در بیان نقد موردکاوی افراطی در اخلاق زیستی یادآور می‌شویم، جریان غالب در موردکاوی اخلاقی کار خود را بدون اتخاذ موضعی نظری به پیش نمی‌برد و جز طرفداران موردکاوی سخت و افراطی، دیگر موردکاوان اخلاقی همواره نسبت به کاربرستی یا تفسیر مناسب نظریه یا اصل کلی اخلاقی دل‌مشغولی داشته‌اند. در عین حال در مواجهه با این موردکاوان نیز - چون کار خود را نه از توجه به اصول اخلاقی، بلکه با تمرکز بر موردشناسی‌های جزئی آغاز می‌کنند - بایستی نگران تأکید نابجا بر موردکاوی و غفلت از توجه به نظریه اخلاقی باشیم.

نخستین اشکالی که در بادی نظر بر موردکاوی عملی آلبرت جانسن وارد می‌شود این است که در آن گونه‌ای از سلطه جزئی‌نگری موردکاوانه بر تفسیر اصول و قواعد کلی اخلاقی سایه انداخته است. همین سلطه سبب شده است که جانسن در توضیحات خود مراجعه به اصول و قواعد نظری را به پس از توجه به پندواره‌ها و آراء محموده، آن هم از سر ناچاری و پس از روبه‌رو شدن این پندواره‌ها با چالش موکول کند. برخلاف تصور جانسن، فلسفه اخلاق توجه دارد که افزون بر اصول اخلاقی انتزاعی، قواعد دم‌دستی و پندواره‌های عرفی بسیاری در میان عموم مردم رواج دارد، ولی فیلسوف اخلاق در اخلاق هنجاری از ملاک صحت و سقم این قواعد و پندواره‌ها بحث می‌کند. درست است که در تفسیر اصول کلی اخلاقی بایستی به جزئیات عینی نیز مراجعه کرد، ولی پرسش‌هایی که امثال جانسن پاسخ آن‌ها را از پندواره‌ها طلب می‌کنند، پیش از اتخاذ موضع نظری صحیح درباره هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی امکان پاسخ ندارند.

نقد موردکاوی افراطی در اخلاق زیستی

موردکاوی به لحاظ تاریخی همیشه نسبت به کاربرستی یا تفسیر مناسب اصول یا قواعد کلی اخلاقی

در موردهای دشوار دل‌مشغولی داشته است. همپای آنچه در متن نظام‌های اخلاق دینی به شدت وظیفه‌گرایانه از قواعد سخت بر ضد دروغ‌گویی، قتل انسان بی‌گناه و غیره وجود داشته است، نخستین کار موردکاوی این بوده است که میان این قواعد یا اصول در موردهای پیچیده که با هم متعارض می‌شوند یا کاربست‌شان روشن نیست به داوری بنشیند. دست کم به لحاظ تاریخی، کار موردکاوی این بوده است که اصول اخلاقی متعارض را در درون منشوری از «قضایا و موردهای وجدان» فردی تفسیر کند؛ نه این که اصول یا قواعد کلی را به‌طور کلی درکار توجیه اخلاقی منسوخ سازد (Arras, 1998 pp. 106-116; Jonsen, 1995).

نکته مهم در این جا آن است که استدلال تحلیلی خودجوش نیست. این استدلال به اصول یا قواعدی کلی، به معنایی از آنچه به لحاظ اخلاقی مناسب است، یا به نوعی از بینش اخلاقی مبنایی نیازمند است تا به آن جهت بدهد. اگر موردکاوی را همانند موتوری برای توجیه اخلاقی در نظر بگیریم، طبیعی است که فرمانی را طلب کنیم تا به نحوی جهت و سمت و سوی استدلال تحلیلی ما را تأمین کند. در تأثیرگذارترین تقریر از موردکاوی که امروزه به آن عمل می‌شود - آن گونه که آلبرت جانسن شرح داده است - اصول یا تعمیم‌های اخلاقی، این معنای از جهت‌دهی را تأمین می‌کنند. موردهای الگو در این تقریر به معنای موردهایی هستند که در آن‌ها اصل معینی به نحوی کاملاً روشن، مستقیم و قدرتمند تا اندازه‌ای به کار بسته می‌شود که ما بتوانیم در نهایت، به قطعیت در موضوعات اخلاقی برسیم. این قطعیت در متن یک انطباق نیرومند میان یک اصل و مجموعه‌ای از واقعیت‌های موجود در الگوی مورد نظر حاصل می‌شود. اصول و تعمیم‌ها همچنین شناختی بسیار مهم از چیستی و چرایی آنچه به لحاظ اخلاقی مناسب است را در اختیار ما می‌گذارند که این شناخت استدلال اخلاقی را به پیش می‌برد.

جانسن با دادن این نقش‌های محوری به اصول اخلاقی، هم خود را از آن نوع موردکاوی مورد نظر تولمین که به نحو افراطی جزئی‌گرایانه است، دور می‌کند و هم تفاوت‌های میان موردکاوی و رقیب روش‌شناختی اصلی آن، یعنی اصل محوری بیشامپ و چیلدرس را کم می‌کند (Jonsen, 1995)، ولی اگر در موردکاوی پا را از این فراتر بنهیم، به پذیرش معرفت‌شناسی اخلاقی جزئی‌گرایانه، ضد اصل و ضد نظریه جانانان دنسی می‌رسیم که کاری را که در اخلاق زیستی معمول است را با تهدید روبه‌رو می‌کند. بررسی تمام و کمال نظر دنسی ما را به چالشی فرا اخلاقی در معرفت‌شناسی گزاره‌های اخلاقی وارد می‌کند که جای مناسب آن در بحث‌های فلسفه اخلاق است. در این جا

اجمالاً می‌توانیم با دنسی موافق باشیم که داوری صحیح اخلاقی به جزئیات موقعیت‌های اخلاقی با همهٔ فردیت و پیچیدگی آن‌ها بستگی دارد. باور و تمسک به اصول اخلاقی ثابت و انعطاف‌ناپذیری که باید همه‌جا و همیشه به یک شیوه، بدون توجه به این‌که واقعیت‌های مربوط به زمینهٔ مورد نظر چیست صادق باشد، خطای بزرگی است، ولی معلوم نیست که تأکید دنسی بر درک اخلاقی متنوع و معرفت‌شناسی کاملاً جزئی و نقلی، واقعاً مفهومی متقاعدکننده از توجیه اخلاقی در اختیار ما بگذارد. اگر کسی از ما بخواهد دربارهٔ موضعی که در مسئله‌ای خاص داریم توجیهی اخلاقی ارائه کنیم، به احتمال بسیار زیاد پاسخ‌هایی مانند این را نخواهد پسندید که «صرفاً به نظر من رسید که همه امور به گونه‌ای با هم جمع شدند که این نتیجه به دست آمد» یا «مهارت‌های بالای من در درک اخلاقی نشان می‌دهد که این داوری در مورد این منظومه از واقعیت‌ها صحیح است». در عوض، از ما می‌خواهد تا چنان‌که خود نیز چنین مایلیم، بر نوعی از استنباط یا استدلال تأکید بورزیم که از نوعی تعمیم اخلاقی (مانند، «دروغ‌گویی نادرست است») به سوی یک داوری با لحاظ همه امور و عناصر زمینه‌ای و موقعیتی دربارهٔ یک نمونهٔ خاص (از دروغ‌گویی) حرکت می‌کند.

اشکال دیگر موضع ضد اصل‌گرایانهٔ جانانان دنسی بی‌ثمر بودن آن است؛ فاصلهٔ میان این موضع و رویکرد متداول به اصول اخلاقی که مورد قبول امثال دلیو دی. راس و بیشامپ و چیلدرس است، در عمل چندان زیاد نیست و تفاوت‌های باقی‌مانده مطلب را به نفع موضع دوم و نه اول تمام می‌کنند. لازم به ذکر است که دیدگاه متداول دربارهٔ اصول در اخلاق زیستی - به تبع راس - این است که عناصر مختلف فعل (مانند، این واقعیت که فعلی متضمن یک دروغ یا ستم است) ممکن است از یک موقعیت به موقعیت دیگر کاملاً ارزش یکسانی را حفظ کنند - یعنی برای مثال، دروغ‌گویی در همه موارد، یک عنصر خطاساز^۱ است - ولی وزن این عنصر از موقعیتی به موقعیت دیگر، بسته به واقعیت‌های خاص، متغیر است. بنابر این، کاملاً ممکن است که مواردی را تصور کنیم که در آن‌ها عنصر خطاسازگفتن یک دروغ، وزنی به مراتب سنگین‌تر (و ارزنده‌تر) از دیگر ملاحظات خوب‌ساز^۲ داشته باشد. (این مثال را در نظر آورید که سربازان دشمن در خانهٔ شما را می‌زنند و از بی‌گناهی که به او پناه داده‌اید جست‌وجو می‌کنند) در موردهایی از این دست، معرفت‌شناسی جزئی‌نگرانهٔ شدید دنسی - با اندکی تفاوت در دلیل - به نتیجه‌ای یکسان می‌رسد. در

1. wrong-making

2. good making

حالی که او هیچ ارزشی منفی به این که به دروغ پیرسیم («چه یهودیانی؟») نمی‌دهد و در عوض، آن را یک ارزش مثبت می‌بیند و رویکرد راس - بیشامپ - چیلدرس به هرگونه دروغ‌گفتی یک ارزش منفی می‌دهد، ولی در رسیدن به این نتیجه که دروغ‌گفتن در این بستر خاص به دلیل جمعی از عوامل مثبت جبران‌کننده جایز است، وزن صفر را به این عنصر اختصاص می‌دهد.

پس به لحاظ عمل‌گرایانه، مادام که مدافعان اصول نسبت به متن و بستر حساس بمانند، چنین به نظر می‌رسد که با تصدیق جزئی‌گرایی شدید نه‌تنها فایده عملی چندانی به دست نمی‌آوریم که شاید ارزش یا ارزش‌هایی را از دست بدهیم که از جمله آن‌ها به فراموشی سپردن بار ارزشی و تربیتی فراوانی است که تأکید بر قبح ماهوی دروغ‌گویی ایجاد می‌کند. به همین سبب عالمان مسلمان جملگی بر منع اولیه از دروغ‌گویی اتفاق نظر دارند و مطابق تحقیقی که یکی از پژوهشگران انجام داده است در همه دیدگاه‌هایی که این عالمان در بحث ارائه کرده‌اند، تأکید بر ارزش منفی دروغ‌گویی وجود دارد و تقریباً هیچ دیدگاهی تبدیل بدی دروغ‌گویی به خوبی آن در موارد استثنا تأیید نمی‌کند (اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۱۱۵-۱۲۲).

اشکال دیگر این که مطابق جزئی‌گرایی شدید، ارزش هیچ عنصر متنی به هیچ‌وجه خارج از متن‌های خاص ثابت نیست. ملاحظاتی که به نفع افعال گذشته گفته شده است ممکن است علیه افعال آینده گفته شود. دنسی می‌پذیرد که برخی ویژگی‌های افعال (مانند، دروغ و قتل) ممکن است همواره خود را به عنوان ارزش کمایش ثابت به ما نشان دهند، ولی توان توجهی تمامی برای این نوع ثباتی که به‌طور قیاسی استنتاج شده است، قائل نیست. هستند جزئی‌گرایانی که - مانند دنسی - ویژگی‌های ثابت افعال را «ارزش‌هایی قراردادی» و صرفاً خلاصه‌هایی از علم اخلاق می‌دانند که به تصمیم‌گیری‌های اخلاقی خاص در گذشته محدود می‌شوند، تصمیم‌گیری‌هایی که در آن‌ها همه عوامل به شیوه‌ای خاص «با هم جمع‌زده» شده‌اند، ولی این نظر در میان جزئی‌گرایان اجماعی نیست. عده‌ای از جزئی‌گرایان برای از دست رفتن نیروی تبیین در نتیجه این انعزال تعمیم‌ها تأسّف می‌خورند. اصول و تعمیم‌های اخلاقی به نزد این عده، دانش واقعی درباره‌ی گونه‌های خاصی از فعل و آنچه آن‌ها را صواب یا خطا می‌سازد در اختیار ما می‌نهند. این جزئی‌گرایان معتدل، در این که شرایط استاندارد که افعال را صواب یا خطا می‌سازد ممکن است در موارد نابهنجار، نامتعارف و شخصی (مانند دروغ‌گفتن به سرباز دشمن در مثال پیش گفته، یا شاید کشتن یک دوست که عن‌قریب توسط دشمنان سنگ‌دل به قصد مرگ سوخته می‌شود) فراهم نباشد با دنسی

موافق‌اند، ولی ادعا می‌کنند که ویژگی‌های خاصی از فعل، تحت شرایط استاندارد، دانش واقعی را در اختیار ما می‌گذارد که می‌تواند و باید پایه‌های استنباط و استدلال در مورد‌های خاص را تشکیل دهد (Lance, et al., 2006; Little, 2001).

بنابراین، جزئی‌گرایی شدید دَنسی نه‌تنها روش‌شناسی جریان متداول اصل‌محوری مانند بیشامپ و چیلدرس را تهدید می‌کند، بلکه موردکاوان معتدلی مانند آلبرت جانسن و جی. دورکین^۱ را که به لحاظ روشی نسبت به ارزش ثبات و پایداری در گذار تحلیلی از یک مورد به مورد دیگر تسلیم هستند، نیز به زحمت می‌اندازد (Dworkin, 2006). اگر ویژگی عامّ معینی (مانند فریب) به نحوی بارز در یک مورد الگو نقش بسته باشد و ما نخست به علت حضور آن ویژگی و سپس به علت‌های کلیدی کمابیش مساوی دیگر به شیوه‌ای تصمیم گرفته باشیم، بایستی در مورد‌های آینده نیز به شیوه‌ای مشابه تصمیم‌گیری کنیم. موردکاوی معتدل جانسن ثبات را در چنین مورد‌هایی لازم می‌داند و به این نکته تمسک می‌کند که ثبات استدلال معقولی را بنا می‌نهد که در مقابل کسانی که بدو با استدلال ما در مورد مثال مخالف هستند، قابل ارائه است. این در حالی است که اگر موضع دَنسی درست باشد، ثبات به‌طور کلی از استدلال اخلاقی رخت برمی‌بندد و توانایی درک درست مجموعه معینی از ویژگی‌های وضعیت و موقعیت، به‌عنوان این که به شیوه صحیح (هر چه باشد) «با هم جور آمده‌اند»^۲ جایگزین استدلال اخلاقی می‌شود.

جمع‌بندی و نتیجه

موضع ضدّ نظریه در شکل موردکاوی افراطی دستمایه‌ای برای جزئی‌گرایی شدید است که با مشکلات بسیاری روبه‌روست. هرچند می‌توانیم و باید از نقد ضدّ نظریه مطلب بیاموزیم و به تأکید آن بر اهمیت موقعیت‌های خاص برای استدلال اخلاقی توجه ویژه بنماییم، ولی تقریرهایی از موردکاوی و جزئی‌نگری که به نحو حداکثری انعطاف‌ناپذیر هستند، این تهدید را دارند که درک‌های متنوع و ظریف داوران اخلاقی را جایگزین استدلال معقول سازند. بسیاری این جایگزینی را شیوه‌ای ناکارآمد یا دست‌کم ناکافی برای توجیه اخلاقی می‌دانند (Arras, 2013 p. 26).

1. G. Dworkin

2. adding up

صرف نظر از مشکلات موردکاوی افراطی، از جذابیت‌های رویکرد معتدل آلبرت جانسن نمی‌توان چشم پوشید. او سه گام ضروری را برای استدلال‌های اخلاق کاربردی طراحی کرده و کوشیده است تا با پذیرفتن نقش اصول و قواعد کلی اخلاقی در کنار لوازم و اقتضائات زمینه‌های جزئی، به آشتی میان روش‌شناسی‌های از بالا به پایین و از پایین به بالا کمک کند، ولی ایستار موردکاوانه او سبب شده است که از رسیدن به نقطه اعتدال ناکام بماند و دست کم در دو نقطه جانب زمینه‌گرایی و جزئی‌گرایی را ترجیح دهد: یکی در آن‌جا که به جای اصول اخلاق مشترک بر maximها و پندواره‌ها تأکید می‌کند که مقصود از آن‌ها قواعدی دم‌دستی مشابه ضرب‌المثل‌ها و سخنان حکیمانه‌ای است که بر زبان‌ها جاری است. هرچند جانسن می‌پذیرد که به هنگام نقد این قواعد بایستی به اصول مستحکم‌تری مراجعه کنیم که از جهان‌شمولی بیشتری برخوردار هستند، ولی مادام که کار ما با این قواعد انجام می‌پذیرد نیازی به تمسک به آن اصول نیست.

نقطه دوم آن‌جا است که جانسن در گام سوم و در مقام تحلیل اخلاقی بر مقایسه مسئله مورد بحث با موردهای پارادایم یا الگو اصرار می‌ورزد. درست است که موردهای الگو می‌توانند به عنوان کوله‌باری از تجربه‌های پیشین اخلاقی بسیار درس آموز باشند، ولی آیا می‌توان مرجعیتی بی‌بدیل برای آن‌ها برای رسیدن به حکم اخلاقی قائل بود؟

فهرست منابع

- ارسطو. (۱۳۷۸). اخلاق نیکوماخوس. ترجمه: محمد حسن لطفی. تهران: طرح نو.
- اسلامی، سید حسن. (۱۳۸۲). دروغ مصلحت‌آمیز. قم: بوستان کتاب.

References

- Aristotle. (1378 SH). *Nicomachean Ethics*. Translated into Persian as: *Akhlaq-i Nikūmakhūs* by Mu ammad asan Lu fi. Tehran: ar -i No.
- Arras, J. (2013). Theory and Bioethics, in: *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*. de. by Zalata Edward N. URL= <http://plato.stanford.edu/archives/sum2013/entries/theory-bioethics/>.
- Arras, J. D. (1990). *Common Low Morality [Report]*. Hastings Center Report, 20 (4), 35-37.
- Arras, J. D. (1998). A Case Approach, in: *A Companion to Bioethics*. Kuhse H. and Singer P. Oxford: Blackwell.
- Beauchamp, T. L. & Childress, J. F. (2009). *Principles of Biomedical Ethics*. (6th ed.) New York: Oxford University Press.
- Beauchamp, T. L. (1999). Applied Ethics, in: *Philosophy and Ethics: Selections from The Encyclopedia of Philosophy and Supplement*. Borchner Donald M. and (ed). Macmillan Librery Reference.
- Bedau, H. A. (2001). Casuistry, in: *Encyclopedia of Ethics*. (vol. 2). Ed. By Becker Lawrence C. & Becker Charlotte B. Routledge.
- Dancy, J. (2003). *Ethics Without Principles*. Oxford University Press.
- Dancy, J. (2009). Moral Particularism. In: *Standford Encyclopedia of Philosophy*. Zalata Edward N. URL= <http://plato.standford.edu/archives/spr2009/entries/moral-particularism/>.
- Dworkin, G. (2006). Theory, Practice, and Moral Reasoning. in: *The Oxford Handbook of Ethical Theory*. By Copp D. Oxford: Oxford University Press.
- Elliott, C. A. (1999). General Antitheory of Bioethics, in: *A Philosophical Disease: Bioethics, Culture, and Identity*, by Elliott, C. A. New York: Routledge.
- Fullinwider, R. K. (1989). Against Theory or: Applied Philosophy - A Cautionary Tale. *Journal of Metaphilosophy*, 20 (3-4), 222-234.
- Gerwen, J. V. (1996). Three Methods in Applied Ethics: A Critical Review *Journal of Ethical Perspectives*, (3), 184-193.
- Jonsen, A. R. (1993). *Casuistry, Situationism and Laxity*. in: *Joseph Fletcher: Memoir of an Ex-Radical*, Reminiscence and Reappraisal. Ed. by Vaux, K. Louisville, KY: John Knox Press.
- Jonsen, A. R. (1995). Casuistry: An Alternative or Complement to Principles?. *Kennedy Inistitute of Ethics Journal*. Washington DC, (5), 3.
- Jonsen, A. R. (2007). Casuistical Reasoning in Medical Ethics, in: *Principles of Health Care Ethics*. Ed. by Ashcroft, R. E. [et al.] West Sussex, England: John Wiley & Sons, Ltd.

- Jonsen, A. R. and Siegler, M. and Winslade, W. (1998). *Clinical Ethics*. New York: McGraw-Hill.
- Jonsen, A. R. and Toulmin, S. (1988). *The Abuse of Casuistry: A History of Moral Reasoning*. Berkeley: University of California Press.
- Lance, M. and Little, M. (2006). Particularism and Antitheory, in: *The Oxford Handbook of Ethical Theory*. By Copp D. Oxford: Oxford University Press.
- Little, M. (2001). On Knowing the 'Why': Particularism and Moral Theory. *Journal of Hastings Center Report*. 4(31), 32-40.
- Sunstein, C. (1996). *Legal Reasoning and Political Conflict*. New York: Oxford University Press.
- Toulmin, S. (1982). How Medicine Saved the Life of Ethics. *Journal of Perspectives in Biology and Medicine*. 4(25), 736-750.

Resources written in Arabic / Persian

- Eslāmī, Seyyed asan. (1382 SH). *Durūgh-i ma lehat āmīz*. Qom: Būstān-i Ketāb.

